

هلن کلر

# داستان زندگی من

به انضمام نامه‌ها (۱۸۸۷-۱۹۰۱) و شرحی از تحصیل وی

و قسمت‌هایی از گزارش و نامه‌های معلم او

«آن مانسفیلد سولیوان Ann Mansfield Sullivan»

به قلم جان آلبرت میسی John Albert Macy

ترجمه ثمینة پیرنظر «باغچه‌بان»



سختی

## فهرست

مقدمه ناشر..... ۱۱

پیشگفتار..... ۱۳

### بخش اول:

داستان زندگی من..... ۲۱

### بخش دوم:

نامه‌ها

مقدمه برنامه‌ها..... ۱۴۱

نامه‌ها..... ۱۴۳

### بخش سوم:

شرح مکمل زندگی و تحصیلات هلن کلر

در نوشتن کتاب..... ۲۶۱

شخصیت..... ۲۶۴

تحصیل..... ۲۷۸

سخن‌گویی..... ۳۸۳

سبک ادبی..... ۳۹۳

نوشتن تاریخ زندگی خود را با ترس خاصی آغاز می‌کنم. گویی که در کار برداشتن نقابی که مانند مهی طلایی رنگ دوران کودکی مرا فراگرفته است یک نوع دودلی و تردید خرافی احساس می‌کنم. نوشتن شرح حال خود وظیفه دشواری است. هنگامی که می‌کوشم احساسات و تأثرات اولیه خود را طبقه‌بندی کنم می‌بینم که واقعیت و خیال در خلال سال‌هایی که گذشته و حال را به هم می‌پیوندند یکسان می‌نماید. زن سالخورده تجربیات کودکی را در پندار خود ترسیم می‌کند. تأثراتی چند از سال‌های اوان کودکی به طرز آشکاری در خاطرم برجای مانده ولی «سایه‌های زندان بر سایر تأثرات پرده کشیده است».

از این گذشته شادی‌ها و دردهای کودکی درخشش و برّندگی خود را از دست داده و بسیاری از وقایع پراهمیت تحصیلات ابتدایی‌ام در هیجانات کشفیات بزرگ فراموش شده است. بنابراین خواهم کوشید که فقط طرح‌هایی از وقایعی که در نظرم از همه جالب‌تر و مهم‌تر است برای خواننده ترسیم کنم، باشد که موجب ملال خاطر نگردد.

من در ۲۷ ژوئن سال ۱۸۸۰ در شهر کوچک توسکامبیا<sup>۱</sup> در شمال ایالت آلاباما متولد شدم. خانواده پدر من که اعقاب کاسپر کلر و ساکن کشور سویس بوده‌اند به آمریکا آمده و ساکن مری لاند شده بودند. عجب در آن است که یکی از اسلاف من در سویس اولین معلم کراهای شهر زوریخ بوده و کتابی در این باره

نوشته است. درست است که می‌گویند پادشاهی نیست که یکی از اسلافش برده نباشد و برده‌ای نیست که پادشاهی در میان اجدادش نیوده باشد.

پدربزرگ من که فرزند کاسپر کلر بود قطعات بزرگی از زمین‌های آلاباما را مسطح کرده و بالاخره ساکن همان‌جا شده بود، و می‌گویند که وی سالی یکبار با اسب از توسکامبیا به فیلادلفیا برای خرید پاره‌ای لوازم کشاورزی می‌رفته و عمه‌ام جزو دارائیش، نامه‌های بسیاری که وی به خانواده‌اش می‌نوشته دارد که داستان‌های گویا و زیبایی از این سفرها را دربر دارند.

مادربزرگ من دختر یکی از همکارهای لافایت به نام الکساندر مور بود و نوه الکساندر اسپاتزود که یکی از حکمرانان انگلیسی ایالت ویرجینیا بود، می‌شد. وی نوه عموی رابرت لی نیز بوده است.

پدرم آرتور کلر سروان ارتش ایالات متحده شمالی و مادرم گیت آدامس، زن دوم پدرم و از وی جوان‌تر بوده است. پدربزرگ مادرم بنیامین آدامس با سوزانا گودهیو ازدواج کرده سال‌ها ساکن ایالت ماساچوست بوده‌اند. پسرشان چارلز آدامز در این ایالت متولد شده ولی بعد به ایالت آرکانزاکوچ کرده و در جنگ‌های داخلی در صفوف جنوبی‌ها جنگیده و به درجه سرتیپی رسیده و با لوسی اورت ازدواج کرده و بعد از جنگ به ایالت تنسی تغییر مسکن داده است.

تا هنگام ناخوشی‌ای که مرا از بینایی و شنوایی محروم کرد، در خانه کوچکی که شامل یک اتاق بزرگ چهارگوش و یک اتاق کوچکتر که خوابگاه مستخدم ما بود، زندگی می‌کردم. در جنوب رسم است که کنار خانه رعیتی خانه کوچکی می‌سازند که در مواقع لزوم از آن استفاده کنند. پدرم نیز چنین خانه‌ای بعد از جنگ ساخت و پس از ازدواج با مادرم در آن سکنی گزید. شاخه‌های عشقه و گل سرخ و پیچک تمام بدنه آن را پوشیده بود و از دور چون درخت تنومندی به نظر می‌رسید، ایوان کوچکش را پرده‌ای از گل‌های زرد چای و پیچک مخصوصی پنهان کرده بود که میعادگاهی برای زنبورهای عسل و پرندگان کوچک زرین بال به شمار می‌رفت.

خانه رعیتی ما که مسکن خانواده بود چند قدم از آلاچیتی کوچک ما دورتر